

ز رفتنم خبر نیست همدان مرا
 خوش است جان که بود صرف یا چنان
 همیشه تیرنگا همش بسنگ می آید
 رضا حب خانه همان اینجو مشغول پیش
 دلت شرک خفی دارد عشقش چاره کن ای
 حد از روی تو ای مه ستای می شرمم
 من از خود میروم دنبال او
 با آنکه دل من از رشک گران است
 گویند آن سهی قدم دارد میان ولیکن
 همت عالی بنیت سرنمی آرد فرد
 مرشد می ابل سخن را جز صفای نیست
 نیستم اگر ز تاراج تو بر یاران چه
 در مقابل خشم گریان با جمال یار داشت
 فقیر از سعادت همین قدر کافیت
 جام می نیست که از دست تو شدت غیر
 روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
 بر سرهای وصل ننگند سایه
 ز خون دل نه همین شد مرا گریبان رخ
 آخر نواخت تیغ جفا بر سر قیب
 دوش از کوی ما بار بعد ناز گذشت
 ز ابدان راز بانگ نی چه اثر
 گفتم او را اگر بایم دست در فامان کنم
 لب خیال کجا پایی ناز زمین بود

جو بوی گل نبود کرد کاروان مرا
 دگر برای چه کار است زندگانی ما
 گران بخاطر یار است سخت جانی ما
 تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را
 به افش بر من تا بشکند این قلب کثر را
 شب فراق تو از بهر ما روز حساب
 سایه را سرگشته دارد آفتاب
 این جامی هم زدن نیست رو تو در میان
 نزد و قیقه سخنان صد حرف در میان
 چرخ طلسم فارغ از نقش و نگار فتنه
 درس طوطی کتابی بهتر از این نیست
 اینقدر از خود خبر دارم که دل در میان
 کاروان گریه من بوی سفی در بار داشت
 که منتی بس درش سایه همان گذشت
 کشتی ما است که در کام نهنگ آمده است
 آخر پیش چشم من این بندش و گشت
 در کوی او فقیه شکست استخوان عیث
 که شد ز گریه من دامن بیابان رخ
 داد از وفاسی دوست که دشمن نواز بود
 همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند
 سیر این کوی را کعب کرده بند
 کار چون باد امشش افتاد دست او کار
 بعالمی که قوسی آسمان زمین بود

چند

<p>مرغباری کز سر کوسمی تو میگردد بلند اسی آنکشدی هر حله پیمای ه عشق بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذر سخن با صد زبان در وصف لغت یارم ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین اینهمه نام آور می شن رابی نیست بمن آئینش آشوخ ابرو بر قرمانه میشدی معلوم قدر ما خریداران بید</p>	<p>بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر شرمندم ام ز شوخی طرز نگاه خویش نذار حرف من پایان حدیث ما میگوم نیست غیر از ما ستاع خانه ما چون نگین بر سر بل خانه دار نما علی دنیا چون نگین که بسجود کنار از من بود کور کنار من همچو خود گر بسفی در کاروانی دشتی</p>
--	--

حرف الف

قمر حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و استاد مقر با تخی شایسته است شرف
 زیارت اما کن قدسید در یافت و در قلم و هند آورد در ربیع الاخر سنه ثمانین و اربعین و الف دولت
 ملازمت صاحبقران ثانی شاه جهان اندوخت و تصدیق معروض داشت که مطلعش این است

<p>اسی قلم بر خود بیبال از شاد می و کجاست</p>	<p>در شانی قبله دین ثانی صاحبقران</p>
---	---------------------------------------

و بر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن پور و
 مزین بحد باد شاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن چهار و پانصد روپیه انعام گردید و در او
 شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه جازه شعرد هر عنایت شد و در جشن سفایافتن
 جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از استیب آتش در او اهل شوال سنه اربع و خمسین و الف حجت
 خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت دوش این است

<p>تاسد زده از شمع حسین بی ادبی</p>	<p>پر وانه ز عشق صمغ و اسوخسته است</p>
-------------------------------------	--

در سی و دار السلطنه لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضه اسپهال در گذشت کلمه این مصراع نارنج با
 در و از ان بلبل چمن زندان شده تصدیق و دشنوی او مجراج بلاغت صعود نموده غزل بان مرتبه
 است چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانگر چید مخلص که خالی از تحفگی نیست بابر
 تشابیب صورت ترسیم می پذیرد

پایه

<p> همچون قلم مو کندم هر مژه پانی از مثل چو صبا بوسی تو میگردانی دستی که بر آید بدعای تو ریانی داند که برگ از تو مرانست جدانی چون راه مرا جز بی کاشم نفرانی بر برگ گلت خط چو کند غالیسانی نیست بر ناصیه ما حظ نا فرمانی کس بناخن نکشاید گره پیشانی چند در سینه بود ناله من زندانی خزار رفتن سیلاب و بدویرانی عشق نابوده بنوده است با اینسانی گوی خورشید ندارد غم بیچو گانی که بخزلاله کلم بر سر خاک افشانی دست من دامن نقد علی عمرانی چو آفتاب مراد لباس عریانی که دست پشت نخامید از پیشانی چو چشم کور سواد ان خط دیوانی که بیچکین بندند بدشمن جانی که داغهای دل میسند نکدانی چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی ترا که گفت که گل بر فرارم فشانی که حبیب صبح چه سان میدرد تانی بداغ بندگی شده رساند پیشانی </p>	<p> تا سوی تو ام کرد نگه را و نانی بیگشت و لم دوش در اطراف گلنانی چون دست چنار از بدن فتنه بینی شادم که برگم نشود شاد دل غیر در عشق فریبم مده از لطف که دایم ما و آیدم از نسخه مدح شه مردان سر نیچم جو گرداب ز سرگردانی سر نوشتی که بد افتاد ز تدبیر سود بلبل باغ تو ام خصت فریادم گز زفته است غمت از چه خوابت و لم کو مکن تیشه چندی دو جانی درخت بدو گاری مردم نشود میدان کرد ایکی داری خبر از داغ و لم است باد چون کف مهر که شد جزو فلک بگذارد بگرد مرکز خاک افلک چه گردانی که بر دست بنوان تو امی بکایه ز روز تیره من سر بر دین یار و مهر فراق دوست پسندید آن جناب من ز خنک نکلش ذخیره دارم ز عشق فاخته گردید نام سر و بلند قیامت بر آورد شیون بلبل تمام حیرتم از پنجه برین مهر چنین که صبح سعادت منور است مگر </p>
--	--

<p>توان کشیدرگ از رنگ محمود خمر کسند خنده دیوار راز گل مقبره برامی آنکه زند بوسه بر کاب اسیر که نکون است در و ساغر همت چو جبار خورد شاه که واقع شیع از هم یاب که از و خاک خراسان شد هفردین باب دله خاک قدم سر عرب شاه عجم را</p>	<p>ز بسکه کوه کشید است نم ز ابر مطیر چو خاک پیرین غنچه باد پیر امان سحاب شست لب غنچه را بچیدن آب گر چه جانی نبود خوشتر از ایران جای آرام درین خطه حرام است حرام آبروی همه عالم علی بن موسی بر دین فشار مفره که زهره نشوید</p>	
--	---	--

قدسی تشبیب قصید را مثل غزل اکثر پریشان میگویی این در مضائقه ندارد و لکن گاهی راه پل گذشت
از ساحل بساحل دیگر ز غنچه نیزند یعنی مخلص که حد او مطمین الفصین است خیر باد گفته و فقه از
تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند بطبیعت بسیار ناگوار است چنانچه در وصف
بهار میکند و میگوید

<p>اسید وصل ز جبران مید گل از خار که مرده را نبود حاجت چراغ غمزار گل چراغ توان زد بگوشه دستار صدای خنده گل بیشتر صوت تبار برامی چیدن آن کی شود پیاده سوار دوان غنچه شد از بوسه نسیم فگار عجب که گل برد امسال کس سوختی بازار قدم برون مننه از باغ خاصه فضل بهار</p>	<p>ز فیض مقدم نور و ز لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن ز بسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا اگر باغ روی صدم بگوش رسد بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد ز بسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود جبین که خاک چمن دلکش است و دایم مباش است پروانه کیش بلبل گبر</p>	
--	---	--

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بدح میکند و میگوید

<p>بشرق و غرب رسانید لعل الوار</p>	<p>غریب طوس که چون مهر قبه محرم</p>	
<p>و در قصید دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است</p>		
<p>چو دانه افکنده شش در گار گور بگور</p>	<p>کیکه در ره مرغان قدس نام کشید</p>	

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطه طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
قدسی بادشاه نامه صد بقران بانی بسیار خوب گفته از آن است	
سگ نفس رفته ارکار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم
در تعریف کس نمیگوید	
شیر زینت بهار آفرین چو گلکهای رعنا درین لاله زار در وید مجنون چنان بیخبر ز پس ابر پاشین بر خاکش آب خالین چشم از شکر خواب ناز چو رخسار ساقی ز جام شراب تسلیمای این بوستان از زبان شد از عکس گل لب که خوشبو آب	تسلیمای تخلص نگار آفرین نشان بر لبش پشت کرده بهار که خلخال پاک کرده از موسی سر عباری ندارد هوا جز سحاب شگفتن بغل کرده بر عنق باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگر دید هرگز بجز حرف خندان بود چشمه آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاموسی در شاهجهان نامه گوید است و پنجم ذمی حج سینه شمع و اربعین و الف شهرت
 فلک بارگاه برفینه دولت نشسته بگلشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش بر دست در شمار
 سیر فرخ بخش بوته گل نظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و عنجه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه
 بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا
 و قوت نشود تمامی این سرزمین فردوس آملین دیگر بلاد برین قیاسین مایند
 مولانا سید محمد الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نورین
 مرج البحرين جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشریح آیه کریمه الهی است و در
 علوم عقلی و نقلی بحر سواج نامتناهی لایسما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امر و زور ممالک
 هندوستان نظیر ندارد مشایبان اگر در رکابش روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در لوزج گرانوار
 او شوند جز استغادات آبار کرام او از اعیان ساد خجید انداخت از اجداد او سید محمد الدین از

ذکر مولانا سید الدین اورنگ آبادی

از چند سری بهنگشید و در من آب و از توابع لاهور طرح اقامت افکنید بعد چندی سید محمد فرزند زاده او
 از من آب و نیت بیدار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد کور از جمله عرفا و خواص اولیا بود و در طریقه عالی
 نفس بند یازده و لانا شیخ مظفر بر ما پوری که از اراک و تمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
 سرمندی است قدس الله سرار هم اخذ کرده و در شهر بالاپور از توابع صوبه برآر توطن برگزیده و طالبان
 راه خدا را اولالت مینمود و در سنه سبوه عشر و مائة و الف بر حمت حق بیست شمع بهشت تاریخ است خلف
 او سید منیب الله از اکابر دین بود و در طریقه ایقه اسکا کرام را بر پا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد
 آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی به بالاپور فرشته در سنه احدی و سنین مائة و الف بیچار حمت
 اسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين
 و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید در
 خدمت علم را اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به بنیروی طبع و قار و ذهن خداداد و تبحر علمی
 در علوم حکمی بهم رسانید برهان علوشان او کتاب منظر النور است در سنده وجود که از عمده مسائل اموریه است
 در این کتاب مذاهب حکما را شراقین و مشائیین و صوفیه صافیه و تکلمیین قلم آورده و مطالب عالی بسیار
 از متایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیده عربی تنظیم آورده که منظر النور است

فاح عرف انیسیم فی السحر	و اتانی یا طیب الخیر
-------------------------	----------------------

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و سنین مائة و الف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختص	شم نور بدامن الهتم
--------------------	--------------------

میرسم بیعت و در طریقه نقشبندی خدمت والد خود بجا آورده و محض بیعت ملاقات مشایخ و فقراء
 شا بهمان آباد مقصد آن بلین طلیعه کرد بیستم شوال سنه خمس و خمسین و مائة و الف از اورنگ آباد برآمد
 است و بیستم ذی حجه سال مذکور سواد دینی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقراء
 آنجا معا املن استیجاب نمود و در او اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة و الف بر سر گذشت و مرقد شیخ
 خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرده و فراوان بركات اندوخت و از سر مندی به لاهور رفت و بسبب
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حادی الاولی از بهمان سال به بهمان آباد
 بیست و هشتم ذی حجه سال مذکور مقصد دکن از شا بهمان خت سفر است و در بیستین عشره ربیع الآخر

سنہ ثمان و خمسين و مائه و الف بالاپور وطن صلی خود رسید و در حمادی الاول سال هکذا روزنگ آباد را
 مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان انشراح تازه و لطف نمود فیما بین ایشان فقیر اخلاص
 و محبت خاص است همیشه بجاست و منیت با هم اوقات خوش میگذاشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
 اوراد امنگیر شد بستم حمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراد چهارمین طراز از روزنگ آباد
 کوچید و بنابر وجهی اول قصد بهیروی که از بندر یعنی قریب است کرد اهل و عیال از روزنگ آباد نقل نمود
 در اینجا گذشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حیدرآباد مذکور سورت را بود و آهنگ زیارت
 بست و مفتوح شعبان بر چهار سوار شد غره ذمی قلع وصول بندر جعبه تعبیه تبدیل حجت ساخت چون
 موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و بقصد هم ماه مسطور وصول
 استان نبوت سرای سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر تقدیمات اجازت بیتوت مسجد
 شریف دادند شهبان مجاور شیاک و الا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
 در روضه مقدسه سوادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
 درین باب سند از قول علما آوردند میفرمود که من ما نواع نجاست معاصی ملوثم و باجناب مقدس
 بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بان یاسی حیرت کجا شویم نجاست باطهارت هر چند مقدسه
 دارد که مانع اجتماع است اما باطهارتی که وصف منظریت نیز داشته باشد نسبت است منسوخ ملاقات
 و اجتماع و علی نوشته اند که زیارت قبور و فرات با سلو بی باید کرد که اگر اهل آنها بر صد حیات می بودند
 بهمان اسلوب ملاقات عمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم مشرف معیت و مصافحه مشرف میشدم
 اکنون که زیارت آمدن منسوخ بقدر مقدور نیست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی
 عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابوهریره گوید بر خود مرار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس رفتم و غسل نمودم و باز
 آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه دیشتم اینکه تا تو نبش من زلی طهرت فرمود سبحان الله
 ان المومن ثلاثین پس نجاست جنابت که مانع او امی نماز و محض صحیف است هر گاه مانع نماز من بین
 مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی فرار مبارک چگونه تواند شد بعد
 بیان این چون داخل شیاک معلی شد و بمحصل معراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

حضرت و احترام فوق الفوق جعل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعد بعد یک هفت
 از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حج بام القدر رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
 مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طلبه که مدار المہام شریف مکه بود
 ملاقات و تقدیم از میرخواست بر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر سخاوت شریف
 بنا برد و چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معاملہ می بایست که القادوم بر از دو م آنکه
 مذہب فقیر این است که سادات بوجہ نسبت اہلیت دارند بوجہ نسبت ضعیفیت پس چنانکہ اکرام و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود با ہم واجب
 بلکه احترام بر کد ام ازینها بنفس خودش لایع و لہذا ہر گاہ ناخنی یا جزومی از بدن مرن مکان مستقد
 جدا میشود آن ابرداشته در مکان ظاہر دفن میکنم و از جهت اہلیت تعظیم ضعیفیت بجامی آرم سید تقدیم
 طلب زبان بعد خواہی کشود و سجاہ میر آمد و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصی الغایہ بظہور رسانید چون
 سوہم رجوع بہارات پر قریب بود بست و چهارم ذی حج از بست اند حضرت حاصل کردہ بجن
 آمد یازدہم محرم سنہ خمس و سبعین و ما تہ والفق سوار ہما شد معلم ہما در استخراج عرض حفا کرد
 چار و ہم ریح الاول سال مذکور ہما بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمدہ نیادریلان است
 سیلان عبارت از خریہ سرانندیب باشد کہ جنوبی مائل بشرق دکن واقع شد قد مگاہ آدم
 علیہ السلام از کولینا متر لست کولینا در تصرف نصار اسی و لندیر باشد اینہا تابع والی
 سرانندیب اند و والی سرانندیب از قوم بجلد است کہ ملت ہنود دارند حال خطا فاحش معلم ملاحظہ
 باید کرد کہ ہما عازم بندیرینی بود عرض منی بست و یک درجہ است آنقدر عرض را کم کرد کہ ہما
 بکولینا کہ عرض آن شش درجہ است رسید میر کہ در فن ہیئت و صطلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود
 کہ معلم خط افتادہ چون ناخدا و دیگر اہل ہما بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقی را این شواہد
 خطای اورا معقول اہل ہما گردانید لکن بنا بر بد مزاجی معلم کسی برومی او نیار و بعد وصول بکولینا
 کہ خطا گل کرد حاکم کولینا کہ از نصاری بود گفت محض حفظ الہی شمارا باین اہ قرین عافیت رسانید
 و نقشتہ عالم کہ آن بزبان نصاری است میگویند نمود کہ درین دریا دوازده ہزار کوم غابرت کہ عمق
 دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال کہ بعضی مرتفع است

و بعضی منخفص مثل نسج عنكبوت مشک واقع شرح الحاصل از کولینا ذخیره برشته معلم را تبدیل کرده غره
 ربیع الاخر سال مذکور چهار روانه شرح به بندر تالچری وصول نمود و در آنجا از چهار فرو و آمدن بر کشتی
 صغیری نشسته به بندر منگلوت شریف آورد و از آنجا راه خشک اختیار نموده نسبت و نیم حمایه سی الاخره
 سال مسطوب موضع بگیری رسید و با اهل و عیال که در آنجا غنیمت حج در آنجا گذارفته بودند ملاقات
 کرده و پنج سفر اوداع نمود و از بگیری با اهل و عیال خیرت کوچ رسته نسبت و سوم شعبان جمعی
 سبعین مائت و الف روز تحمل آفتاب و در نزد مشکوک حمل این قمر نور بخش آفتاب است اوزنگ آباد
 را بر افروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون آورد و شعر عشق و فارسی
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر توجه نمینماید که این شیوه دون مرتبه است مگر احیاناً
 بنا بر موزونی طبع ملی بایه عالی ازان بلند است که در مجمع شعرا در آن تکلیف داده شود اما فطرت محبت
 سلسله جنبانید که خواه خواه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد علی شرف مکان بعلو بکین است
 در تبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

<p>د فخر من نباشد از کین و مکر نامی لغز و دوزان رساند در گلوی خورشیدن مشت خاکم دست و دامانی تو شد دنیا زن است و طالب آنم نشسته</p>	<p>در آنه ام نذار و با خود وونی و دانی شست اول بر که دست از آبروی خورشیدن گریفت شانی منت دیر پاری تو زمین چه روز مرد خدا در قفا کنند</p>
<p>وقتیکه شرف زیارت بیت الله در این بیت منظم آورد</p>	
<p>چون چو سودم بر درش افتاد سر سپان و تاریخ حج خود مقنس از دعای نبوی اللهم اجله</p>	<p>کاین سرفراز به ما حاصل شد از امر تو و تاریخ حج خود مقنس از دعای نبوی اللهم اجله</p>
<p>احرام حرم زینت لبتم بخشید بمن هزار نعمت از دولت روضه مقدس حج منبورد و سع مشکور گپ نذاگرد و جیم شدید</p>	<p>گشتم ز طواف کعبه مسرور این خانه همیشه باد معمور دل یافت سرور دیدن ما نور وارد شرح در دعای ما ثور تاریخ شود و دعای مذکور</p>

حرف الکاف

ذکر کاتبی نیشاپوری

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان با پی تخت سخن است ایچ سنگ زوری برده است که یلان عهد نصیب
دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشید که قصتان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه تخلص
در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم باستیعیر میرزا بود میرزا اورا جواب قصید ^{کمال الدین}
اسمعیل فرمود که مطلعش است ^س سزد که تا جو آید بوستان ز کس ^ه که هست بر همین باغ مزین
ز کس ^ه کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از ان است ^ه

تخت باغ زخم سید نشان ز کس نهان پامی در آب و قدح میان بچار سومی همین چون فغاعی ز دست شراب زرد کشت در میان جام سفید	که جام دارد در دست ز نشان ز کس چرا که گرم مزاج است و نوجوان ز کس و در بطاس آرایش و کمان ز کس فراز سبزه بیاد شه جهان ز کس
--	---

حسادت گذرانیدن قصید کج بگفتی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر با ستمها
گردید کاتبی ریخید از برات خست بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم اورا گرامی داشت
و خوان جلیل بهمانداری او همیا نمود چون ز کس که خزان است مزاج کاتبی افسنگه اورا قصیده
ردیف گل از گلبن سیم برون داده تا ز گلستان بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش است ^ه

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو ز کس گشت منظور اولی لا بصقال
---------------------------------	-----------------------------------

امیر ابراهیم ده نیز در دم جائزه قصید عنایت کرد و در رحم کهنه اورا بر هم کاری لطف التیام داد کاتبی
در آخر عمر با ستر آبا و رفته پامی قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سه تسع و نیشاپور
در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و شنوات تبریب
نا داده بدست افتاد همان قسم نقل برد ^ه این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انتخابی
تبریب ردیف با این صحیفه ثبت میکند ^ه

زاید که ریخت آب رخ و نقل جام را پس جرت فرود در دلم من که جانت از نیز تو نیار د کس نیز تر پیاس	نیکنو نگذاشت حلال و حرام را بیش است جنت از همه جا با تخی را بفرست سومی بایران ان یک نیز با
---	--

پند گیر از سوسن امی طبل که با چندین زبان
 هست ز گس نبده از جان در باغ خوشی را
 دل ز زلفش تا جدا افتاد دارو هیچ قناب
 کاش سرم چو زنی تیر من بجان ا
 چون تونی محراب کی بزم من ساز
 جهانیان همه جویند ابروت اما
 کاتبی را غم خود داد دم بیماری
 پر ز عشق است هر دو کون دلی
 از تنم چون جان بد دل بر چه ایشتم
 در بجز قاصد تورماندم از سوز
 امی آفتاب در قدرت توان قناب
 ز بیخ کند مرا تا باد کشاد دم راز
 ایدل اشب در رون سینه سوزان است
 کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
 دیسکه سل فناخت شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بود فلک مگرد این
 مرد و خواب شب پیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسگی شنود
 سن از تلاشه غساله دیده ام ستری
 با حسیاط گذر از شکار گاه جهان
 سز که با می بدامن بود گدایان را
 خوشا ندی که گر بر نیره می سر خود را

وله

یک سخن سرون نباید از زبانش سالها
 کافر می باشد که نشا سده خدای خوش را
 در سفر داند مردم قدر جا خوشی لیش را
 کز تن مرده بیارند برون مکان را
 گزیندم تیغ همچون بو تر آب
 نه بر که شد ستوله بمضرو النون است
 گفت این پوشه ره ساز که در سفر است
 عاشقی داند این که روان است
 ملک یران گشته را اندیشه تاراج است
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است
 چو آن گیاه که سر درون بلقمان گفت
 رخت بپوش که آتش در سر افتاد است
 باد و یران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه او قناب که بسیار ماند و دیر کشید
 روم بمبکین باشد مرا شراب برد
 سباد پامی تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرف کنی به که در خواب برد
 این شاخ است کز من بزمی اندازد
 که ز ابدان هزار اربعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 چو ز گس ترک مجلس گریه می سازد

ز وصل زلف تو جان باقیم و نیرنج
 گناه بخشی آن چشم آموانه نگون
 تیری که افکنی اگر از دل خطار
 دنبال تیرت مرا جان بود قتل
 متاب کاتبی از قول عیب رخ زرد
 کاتبی سودبری گر بودت معنی خاص
 تفرج از طلبی شاه راه دلی گذار
 تیری زود و شمت طلبد این دل گشاخ
 چون جامه نقاشان با سر بودم برین
 همچو تیغ تو طبعی نبود عیب دم
 بدوران تو از غوغای صبا چون بدخندید
 پر می رخ بشکر خند قتل مردم کرد
 بر سخت خون مرا بار من چه شد بار
 چون دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچه آید غم حیران
 آنکس که مرا گشت بجز و ستمی چند
 شادم ز نشانهای کف پای سگانت
 شد خوش نفس ز دیت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
 کار دارم میان و دهنش روز خزا
 کاتبی بر دل که عاشق شده اگر یک رنگ
 میگفت دوش سوسن در گلستان بیلیل
 سوی او تحفه همین جان من ای باد بر

کز آسمان شب قدر جان فرو و آید
 که خون من بسک استمانه می بخشد
 جان تیر را نشان کند و ز قفار رود
 چون وارثی که در صد و خون بهار رود
 عیار از طرف زرد بود محاک چه کند
 خواجه آن است که با جگر ز خود باشد
 که شهریار ازین رنگزار میگردد
 فرما که زرنجند و از در گذرانند
 از فرق سرم بر سر در راه تو با باشد
 زنج میگردم اگر بر سر من می آید
 جان در دلمان او که دانا نشین خوانند
 چو گفتش که مرا هم بکش غم کرد
 شمر مرده ام از ضعف یا ترجم کرد
 شمشیر ملا از همه سورد می با کرد
 کشتن مرد بگوئید که جلا دنیاید
 کاش از پی تابوت من آید قدیمی
 مانند گدایی که بیاید در می چند
 گویا که حبت مسک بزیر زبان بنیاد
 دشنام بار را شنوند و دعا کنند
 که نهان با همه آن روز عیان خواهد بود
 قلب رواندوده را هر سلطان منند
 عاشق نباشد آن کونند زبان ندارد
 نیست چیز گرم هر چه خدا داد بر

هست در کوفی تو بر ساعت تماشائی که
 هر که از خود بیکدم بیرون نهد پر کار و بار
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
 سوسی من آفت صید دل که غنیمت
 ای فلک تا کی نمائی جامه طلسم من
 زیکسو غمزه ات از یک طرف چو خون دارم
 دل گم گشته میجویند در کوس تو اهل دل
 بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
 چند منت کشم از بهیجری کشتن خود
 ایدل اگر آید اجلبت بر سر آن گو
 گفته یار دیگر می را گسرد
 همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شیخ
 همه شب تا سحر جز ذکر تیغ است
 خدا ببرد و جهان دستار صورت خوبست
 به پیش ابر و ساقی و لاملول چوئی
 بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
 تا نباشد از تورندان اخبار خاطری
 بسوی آن پی پی یک و آن خواهم فرستاد
 لب فرو بند اگر سینه پراز تیغ بود
 اسی حریفان سانه گلزنک میباید زن
 پیش از آن ساعت که از باد فدا کردم
 چو ترکش گرسرم از تن مبروز جنگ پرداز
 در همین برده براند از چو گل بر سر شاخ

بردن آنجا بکه بودن ز نوح در جانی مگر
 سیستش حاجت که صیبا ندز جا پامی مگر
 گذار شیشه مستی چو میر و نمی محباز
 گرگز در رسید کردن بر خرابی باشد
 گرگد گشته چه شد بسیار دیدم زین قماش
 بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دارم
 چه میرانی ز کوس می خود مرا من هم دلی دارم
 در چارده مجلد نظم تر دو چشم
 گو اجل تا که من از منت سحران بر هم
 تو ز نوح بان بنده بجایی تو بمرم
 تو مرا کشته که گسردم
 گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
 نباشد سر گذشت محفل من
 بزغم کج نظران بنده باش و کاخ کن
 بلال عید خود دیدی بر آریست دعان
 خاک این در شو که آخر خاک میباید زن
 خاک چون گشتی ز می نمناک میباید زن
 صبا سیارفت این بار جان خواهم فرستاد
 همجو خوشید نشاید بزبان آوردن
 شیشه ناموس بر سنگ میباید زن
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زن
 نیایی غیر تو خوشش چیزی در دامن
 بسلی گشته و او کینه من از هر سو

<p>بصد خون جگر جارب مرگان بستم بر دم درون جان ندهند اهل دل خود را راه وجود کاتبی از غم روانه شد بدم یایان کار باید از جمله دست شستن خیال خط تو ام در دل پراز پیکان بی سمند تو رخاک راه ساجد را نزار شد جو قلم کاتبی ز فکر خطت جان عشق از نسپاری موت دینی خسرو از خور و پوشش من بداری گوی نیستم کعبه که در سالی دمی یک جا</p>	<p>وله که سازم راه خود را پاک پیش آستان او که روز را نتوان بر دور خورشید گرفت خوش سفری پیش فی امان شد گزافه طشت دارمی وز مهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آئین قفسی بود چو صورت محراب بر مصلائی ولیک از تو نیاید نوازش قسلی تاج شاه از ندی قابل تاج شو چون نباشد مردم از تو ناله و فغان مرا یا نیم گردون که روزی بس بودیکان مرا</p>
---	--

از مخلص دست

<p>دلم چو ابر در آید بگریه مسگوید باین گهر که چنین بیدریخ می بخشی بر سر سیم دوز خویش چو اید زنی ز چو ادر پس شش برین نهان میدار بید برهنه تن که ندارد هنوز بزرگ دوش میگفت ببلبل دل من کاینچنین گفت صفی بچمن سرود و این چنین</p>	<p>مگر تو نیز ز دلدار جو شستن دوری گمان برم که تو در یابی دست دست با وجود گرم حضرت داور ز کس خاصه عهد سخانی ز شکر کشور ز کس همچون عدوی شاه درون پر خجرا باز از سحر چه این شورش و غوغا دادند جمله از خانه برون سرتماشا دارند</p>
--	---

تاریخ

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازند و همراهِ لالی مدح خاندان رسالت می کشید وقتی قصیده
 منقبتی بآستان نجف اشرف گذازند همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید
 اسی کاشی مسعود بن اقل صرّه زرنده کرده آنرا در وجهی صلح تو بخشیدم و مسعود هم در خواب تسلیم او
 مامور شد هنوز صبح ندیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرّه زرنده تسلیم نمود مطلق است

<p>امی بد وافر پیش پیشوای اهل دین</p>	<p>ومی ز عزت مآج بازومی نور روح الامین</p>
---------------------------------------	--

کتابخانه

کاهی میانگالی شاعر معروف است و با بیع قند مکرر عالی شهید در حق او گوید که کاهی بجهان کخته سرائی
چو تو نیست به شیرین سخن و خوش ادائی چو تو نیست به کرد می سخن بر بوده خویش مرا به کاهی جمعین
کاهی ربائی چو تو نیست به در سن بازده سالگی مولوی جامی در یافت و در بدخشان مزارا عسکری نام خوان
خود را که سبغی خطیر بود با و بخشید همه را و فقه پاشید آخر همه آمد مشمول غنایت اکبر بادشاه گردید و توسطه
غزل لازم قبل صد هزار تنگ صد یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود و مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بقیلان میل دیدم دستان خویش را | صرف راه قبل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنج کند هزار روپیه صبیغه پانزده می یافته باشد مولانا ازین جهت
اینکه از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبر آباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی
پیمانده عمرش بریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی فوستیکه این باعی در سلک
نظم کشید باعی

بر کس که ز اسرار خدا گاه است | پیوسته میان بنگیا نشرا است
از بنگ شود سرانا الحق ظا هر | چون هر رگش بصورت الله است

شیخ عبد الصمد و اورا تکفیر کرد و پادشاه را بران داشت که اورا بتغزیر و شهادت
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا پادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پسین شود که کاهی ازین چشیده اندیانه پادشاه شیخ گفت مولانا چه میگویی شیخ گفت
استغفر الله صورتش اندین ام چه جامی حشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و ستری که گفته ام مشکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا وارم پادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را با غزوا کرام حضرت فرمود متولف گوید از کتب تاریخ مخصوص
منتخب التواریخ بد او فی طایر است که اکبر پادشاه از دایرة اسلام خارج بود بی اعتنائیها می او امور
شیخ استبعاد می ندارد از جمله حرکات آن پادشاه بد او فی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائة در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چه چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مودب باید بر ایشان گذاشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بنیم
که مقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطرة الاسلام اینها بگردد و این مذموب ملعون میشود و تحت

از همه چه کلمه میگویند بباران تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بز تسلی داده محل
خالی داشته از انگک محل نامید بعد از سه چهار سال گنگ برآمد و وجه ششمه است آمد و اکثراً
در آنجا رضیع مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم کاهی است

نه زگر است عیان بر سر مزار مرا	سعد شد برست چشم نظار مرا
از گریه من جلال قیبت تو خواب است	زان روی که مرگ سنگ دیوانه در است
بروز بچهره او دیده بس گهر بار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که در دیده دارم از میری	برای خط جوانان و چشم من چار است

در کتب کاشانی

کلیه ابوطالب الهدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن در کان قصار روزگار و سخن
او عصا است بلکه آستین بیضی جمع اقسام سخن او در کمال خوبی بگری نشانده و اکثر لغات را یک دست
بهم رسانده در عهد جهانگیری رسید خرامید و باشا منوچهر خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
رعایت فراوان یافت در شان و عشرین و الف باریان بر گشت و در فراق هند غزلی گفت که این
دوست از آن است

ز شوق هند زان ساحت چشمت قفا داد	که رو هم گمراه آرم نمی بنم مقابل را
اسیر مندم وزین فتن نیجا پیشانم	کجا خواهد رساندن پریشانی مرغ عمل را

و پیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دو بار خود را بهند کشید و چندین بار بهر شهر سمانی
بسر برد و از بدیل صاحبقران ثانی شاه جهان متمسک و باستحقاق از شیکاخه خلافت بخطاب ملک الشعراء
ناموری اندوخت علی شاکر الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز عمید
صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شرفخانه حمل غزه شوال اتفاق
افتاد و در همین روز باد شاه از سفر کشمیر عود نمود رونق افزایی اگر آباد شد و بر تخت طاووسی
که بصر یک کرد و در پیم مرتب شده بود جلوس نمود و کلمه در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر بدار
در سلک نظم کشیده بعضی قوایم سر بر خلافت رسانند مطلع قصیده این است

حجسته مقدم نوروز و غزه سوال	فشانند اندر چه گلهای عیش بر سال
باو شاه کلیم امیران عنایت سجید چهار دو پا صدر رویه تمسک بر آمد و این روزون صوری بان روز	

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سینه شمان و اربعین و الف در دار السلطنه لا بورد کلیم را ده هزار روزه در خانه
 شعریست شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته خصصت گوشه نشینی گشته
 حاصل کرد و سالها از سر کار باو شاهسی برامی او تقریب یافت چون رایات صاحبقران در سنه شمس
 خمین و الف بگلشت گشته خرامید کلیم قصید و تهنیت مقدم سمع سلطان رسانید و در محبت
 خلعت و دوست از شرفی طلانی احمد بکره مندر گردید و همچنین بر روی که مرکب سلطانی از کشف
 عنان منور کلیم را در صد قصید و دوست اشرفی انعام شد باز در ستم فدی حجه سینه احدی و ستمین و الف
 کلیم در آسایش کله خاموشان شتافت و در کثرت قریب قبر محبت کلیم با طوابع گسترده
 گفت تاریخ وفات او غنی بن طور معنی بود روشن از کلیم کلیم آتش از نخل کلیم سرون می آرد

غرقی دیگر بود در گوشه صحرای مرا	سیکندار در پیر کجا خاری است در پیر
مرگ را و ستمی از برای ندگی است	میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا
دنبال اشک افتاده ام جوهر آرزو	از خون توان برد آبی تخی بجان خود را
در کوی یاری سینه و خود برو کلیم	با خود سر امانت این آستانه را
دست سیر کس با لبان سینه بویید خطک	بچکس نکشود آخر عقده کار مرا
خاکسای قوی قدم گر نگذار و میان	که هم صلح دید دیده و بینایی را
چون بدف مایک طرف تا چند حلقه کلیم	کوه از یک تیغ مینالد بارم تابا
شویم گرد و بدنبال تو سنت افیم	و اگر برای چه روز است خاکساری ما
تمتعی نبرند اغیار نعمت خویش	که باغبان نشناسد که سیرت چیست
چه میتوان زیر پیشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی ال را بزل ف یار گذشت
هر که ایامش آورد ز دوش بر نشاند	این کیشانی ز مد و زجر در بارون است
نگر باوی بقصد گشتن شمع هزار آه	و گرنه کبیت کاید بر سر خاک شهید است
ناشود روشن که مسکین گشته بید است	گنبد از فانوس باید بر سر روانه است
موتی چو آینه طغی کلیم	گر سوی من افکن نظر ما و گری است
اشک او چشم از نخت جگر نتوان	طغی خود سر بود رنگ همشنان گرفت

بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست	وله	ن نیست	ن اگر بی پرده باشد عشق ازود بواند
زان شد پسند یار که عیب فائده نیست	وله	وله	دل ترک آشنائی بازود کرد و رفت
چاه را هم چون قلم سوسته همراه من است	وله	وله	هر قدم لغزیدنی فرش قدم گاه من است
طفل اند دست نشان بدین شتاب نیست	وله	وله	رسم و همش ز بهت این جهان محواه
سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	وله	وله	میشود اول شکر گشته بیداد خویش
تقبل سوزندگان اینقدر شتاب چرا نیست	وله	وله	چو شمع عمر طبعی شوی است عاشق را
چون سازند پیامی همه یک بخیر است	وله	وله	در خم زلف تو دلها چه رسم ساخته اند
خون ناحق کشته زود از یاد قافل برود	وله	وله	کینه ایگاش باعث میشدنی قفل ما
بجز تخمم گر بفرم خانه ویران میشود	وله	وله	پای در دامن جو قفل می کلید آورد ام
کس درین بادیه دید که بفریاد رسیده	وله	وله	امی جرس تاکی از ناله گلو پار ه کنی
خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند	وله	وله	اگر جدا از تومی را حلال میدانم
از دل نتوان حرف میانشن زبان برد	وله	وله	تاب سفر دور ندارد دز نزاکت
یک نفس آینه خواهم که با و نماز کند	وله	وله	تا بداند که خفا و خور طاقت باید
ز زرا پنجاک افشان سائل اگر نباشد	وله	وله	از اده از تعلو چون نخل در خزان پیش
منصب آینه دار می بسکند زنده بند	وله	وله	خوب رویان چو نشینند در ایوان عبور
زشت روی بهوده آینه بزمیگر و	وله	وله	صاف دل ترک حق از بهر خوشامد کنند
کار وان از ره نامن شتابان گذرد	وله	وله	رود آرام ز عمری که بهر جان گذرد
بدست طفل مرغی بر افخاد	وله	وله	چو چسبان است بادل صحبت اشک
که بر شتم گذار نشکر افقاد	وله	وله	کلید از دست بیداد که نالم
باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد	وله	وله	سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر
خوب شد سباب مارا بکلم سیلاب بود	وله	وله	در بند نتوان بدنبال خریداران بود
کلبه دیوار کوتا مان پر از حساب بود	وله	وله	فاکساران بیشتر از فیض قسمت می رند
کوه از صدا همین سخن اظهار میکند	وله	وله	در سنگ خانه نیز اثر میکند سخن

روزگوتنه مایه آسایش مزبور بود	وله	عمر کم بر جان کوار کرد باز زندگی
یا او سفر کند اگر از سر بد کند	وله	سوار و الفتنی بهوایت که چون جاب
بی آب کس ساغر دریا سینه نشود	وله	فیضی اگر کس رسد از اغنیای حرا
سرود آباد می از راهی که لشکر رود	وله	از دلم تا دیده ویران شد زیست انداز
از دستستان برود هر که سبق و شکر تو	وله	زود رفت آنکه ز اسرار جهان شایگاه
که یار سرکنبارت نهاد و خواب کند	وله	کلمت تو انگاه میشود بدار
خجالت کشند کز غمی از دل بدر کنند	وله	امل کرم که عزت همان شناختند
رو و خواب هم ساخت هر صورت که خواهد	وله	پاره موم بدست انقلاب روزگار
از قفل بی نیاز است تا خانه در زرد	وله	دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند
بدف نادر که او هیچ مسلمان شود	وله	میهد تیر زور و دکان ز ابرو او

و این مضمون از بهانی سرآباد می است که میگوید

بس کارگر آمد که زور و دکان بود	وله	هر تیر جفائی که دو بار روی تو افکند
شوخی بی پروای مامور و لهامی کند	وله	ناوکش در کوههای خم چندین خاست
کس ماه را همیشه در آب روان بدید	وله	تا کی کلیم گریختی گاه دیدنش
کیست دست ارادت نمیکشان بدید	وله	رفیض باطنی پر جام محروم است
کویس از سر گشتند آخر بجائی رسید	وله	رنگ برنگ فلاخن برده سرگردانیم
زانکه از هیفته همین شب بگدامی قند	وله	شب آدینه بدر لوزه مینجانه روم
قفس طوطی خوش لجه را همین باشد	وله	بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت
خوب باین حال و مجال خستگان و ارسید	وله	مردمی می زیدد آنچو چشم بیمار ترا
اول سماع غنچه گره بر همین زند	وله	در محفل که تازه درانی گرفته باش
این شربت کم بخش دو بیمار نباشد	وله	چشمان تو ام شده بخون اند مبادا
در همین مید از غم بجای صلی مجنون شود	وله	در حقیقت تنگستی مایه دیوانگی است
همسایه جنون است عقلی که کامل نشد	وله	عاقل بکار دنیا بسیار لا و بالی است

باشد برای طفلان بنیاز ماوه بهتر اول	در چشم اهل دنیا جان قدرتن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین اول	بسان آب بقادر رسامی فلانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاک بشد اول	شکسته دل شدن باری سگفته با بشود
حسرت آب بقا نبود سیه روز اول	که راه رحمت آباد نیست نزد
تا بیدار تو شد دیدن لبان روشن اول	سور گفت بشکر آنکه که از او بود
اگرچه از مرده رویم غبار رگدیش اول	بچشم من زرسد تو تباخی خاک دیش
سجده گر پیشت زنده ابروی تکلمی خجسته اول	از قبول خلق از جا در سباحت باشت
تیغ اگر بر خور می رنگ ضایع استیمار اول	با بلا تا تازه رو چون عکس خواب با آ
بخانه چند نشینی سری لبان کش اول	چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکت صیقل دارم اول	خود سیه روز هزار آنزه روشن کردم
ای گوشه غلت ز تو آب رخم افزود اول	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر برین است اول	تازه سازد داغ مردم چون محرم غم
خود نمایی شیوه من نیست چون دیوار باغ اول	گل بدامن دارم اما خار بر سر من غم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشنید اول	باشک خویش اگر تا صبح غلط قدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر اول	میتوان یافت که از شمع نظر با قدم
گردون لبریز شسته تا شد از شش خلق اول	لب به بند از شکوه کس مشرب مایه بن
ز شوق شاه معنی همیشه محمود است اول	براه عالم بالا است چشم حیرت من
نزارم ترک حسنت را که ترکش بسته بخود اول	بخونیز اسیران این چنین باید میان بسن
مانیم و گمنامی دلگس از دو عالم اول	سروین حرس کشیده در حبس باره
ز هزار و فارا غرض الود نباشی اول	در کومی توقع سگ قصاص با تشو
مستوق خورد سال در آید عقید ضبط اول	سرد می که قد کشند لبستان آمده

مؤلف گوید عقید و ضبط و سب تبروف اندا صفت محل تا مل و اگر او عطف در میان از ندا حدیما
 نماید می افتد از مخالف او است در مدح شاه جهان بعد از اسباب پیش سه

دلها کشاده بستگی نیست در بود	وله	پیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد بیرون	وله	که جد و لها بهر جانب روان کرد
سبس انگه از رقوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
سبج گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طراح کردم که این بیت از آن است **س** نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا **+**
 نشاط و غم همه دست و گریبان است در واقع **+** بخاطر رسیدن مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی
 دیوان کلمه سیر میگردم این مضمون بنظر در آمد میگوید **س**

عیش هم کرده بدلی بلخی اندوه	بر همچو نوروزیکه واقع در محرم است
-----------------------------	-----------------------------------

و همچنین در اوائل مشتق این شعر گفته بودم **س**

چون سفال نو که اول آشنا کرد با ما	چشم نو آموز من در گریه دار و نا لها
-----------------------------------	-------------------------------------

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرا و عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید
 لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است **س** آن بانگ خورد شنوم از
 باغ نیز در **+** همچون سفال نو که با قش فرزند **+** سپس این شعر میر الهی سمدانی ملاحظه افتاد
س **+** چون سبوی نو که اول با رسید آب **+** حتی سی

تو اردول را میگذرد که این کس بچه غایم خوانی پرزادی را تشنه میکند آخر می بیند که بر خوانی
 دیگر پیش ازین اورا در عینای عبارت بند کرده است باری دل زنده را با این تشنه میتوان
 کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم است و افتاد و دستاویز افتخار است لکن از زبان **+** گمان
 نمیتوان است که حمل بر شراق سمع میکند و ترکش ترکش تیرامی طعن خالی می سازند کاش
 ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلمه در تاریخ فولد او رنگ زیب خلد مکان خلف صاحب قرآن **+** همان

داو ایزد به باد شاه جهان	س	خلفی همچو نو گل شاد آب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسرخویش بر هوا چو جباب
طبع در یافت سال تارخیش		ز درتسم آفتاب عالم تاب

بعد داین تاریخ زیاده دارد لهذا تمجید کرده و گفت آفتاب افسرخود که الف است انداخته حرف گوید

جای اصلاح اول شعر سمدانی در اصل نسخ کهنه بود و تصحیح حضرت

تعمیر تاریخ خارج از بنی که شمله ماده تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند و فقیر تعمیر سقا الف خورد
 مصراع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند می آرد آفتاب عالم تاب
 که رقم رازو الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بخت نشست خود تاریخ جلوس
 خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون فرد سالگی راست اعظم ملک جاودانی بر فرخت میر عبد کلید
 بگرامی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف اللہ نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صفایه چاشنی
 داشت معاصر و مراح امیر تیمور گورکان است و در مدح پیرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
 نیشاپور بده اسفر که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا اسعیر
 و با مردم کم احتلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در مقصد نیشاپور
 شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
 و دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائه نوشته و اللہ اعلم وقت وفات تنها بود این بر با

ر دست او بر باره کاخذ نوشته یافتند رباعی

دومی شب ز سر صدق و صفائی دل	در سبک آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان نوش	گفتم نخورم گفت برامی دل من
شاهزاده میرانشاه اورا اشتری صلح شد قصد این صلح در تذکره دولتشاه مطهر است مولانا این رباعی شمله چهار ششم و چهار روز و چهار گل و چهار عضو فرمود رباعی	
در مرد پر لاله آتش اینکخت	دومی نیلو قرمز بیخ در آب کز کخت
در خاک نیشاپور گل امرو شکفت	فردا بهری باد سمن خج اینکخت

قیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بغم لاله پر آتش طوره
 دومی گشت گل افشان تبت از باد بود بود امر فربری نیکت کساد آب شکفت با فردا او
 از خاک بهری سوری سور به و خان آید و چهار نام سحر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر
 رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم در خاک چمن لاله بود و شست کلیم ++

مولانا لطف اللہ نیشاپوری

دلگزان شیرازی

افشوده قدم چو صبر سبزه لب آب
 نسرين چو دمان عیسی از فیض نسیم
 لسانی شیرازی فصیح اللسان ملج البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و با دانه گلگون
 در شیشه شیرازی ریخته از شیر از به تبریز افتاد در آنجا صرف پسری فولاد نام دل او را با نقش عشق زرم
 و بجز یک رقیبان زری از مولانا در خواب نمود مولانا قصیده در مدح امیر خسرو ثانی گفته گذر این
 حکم با نشان قصیده شد مشارالیه چون این سه بیت برخواند

پاشی تا سر منم آرزو شمشیر خفا پاشی بی قوت من با دیه پیما بی عدم می من صافی و ارباب مروت بی توق	از جفاکاری دور فلک بی سر و پا دست بقدرت من بسلسله جنیان پلا از من بغش و صرف سخن تا بینا
--	---

امیر خسرو برین بیت آخر بسیار بدیاع شده اما با اقتضای شیوه مروت از سر عظامی جائزه نگذ
 وسی نو مان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امید رازی بود با خلعت عنایت کرده خصیت
 داد لسانی در سینه احدی و ابعین و شحاته از دنیا سپری گشت و در سر خاب تبریز مدفون گردید

اولسانی میکنند

وقت کشتن دامن قائل بسته آمد مرا بیا که گریه من آنقدر زمین بگذشت گیرم که شدی مست و میان سر کشیدی گر غائبانه صورت چنین عاشق تو نیست آن پسری با پدر رفت و میگفتند خلق گرم بجز در جفا پیشی نمی بخشم بزار میوه رستان از زوچدم نگدایان درت رام نکرد و هرگز پاشی سنگان کوی تو آرزو میشد کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم همسایه طاووس بهشت است خیاش	دل دل دل دل دل دل دل دل دل دل دل دل	آخر عمر از روی دل بدست آمد مرا که از فراق تو خاکی بسر توان کردن دستی که کشد بند قیامی تو که ام است بر خود حرام کرده چرا حوزد و خواب خون با چون شیر با در باد فرزند ترا که مست حسنی و اینها با اختیار تو یکی بلذت پیکان ابدار تو نیست سگ کومی تو کم از آمو می صحرا نیست ز نهار شیشه دل با بر زمین من از سواد شب کیسوی تو بیرون زوم کی سایه او در دل ویران من نیست
---	--	--

بیخمان چون آب در گلزار میگردند	وله	میشنیم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از بکسی با سایه تاکی در دول گوید	وله	سینه سخت و گریه ما من درین برانه تپتی
از جام می تپتی مکن امی پی پی پی	وله	دست ارادتی که بدست تو دوا دهم
دلدار تو کوش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصد عین و لال
سپا شده از عارض او سایه زلف		چون داغ اتومی گرم بر افسان

حرف الم

مغری نیشابوری صاحب مرتبه عبوقی است و ملک اشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که سینه شاعر در سینه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عید سلطان بابر کان دولت بلال عید محبت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیلی شاد گردید و باشاه انگشت بلال نما دیگران اهم دلالت نمود مغری در حال سبیل ارتحال عرض رسانید

امی ماه گمان شهر یاری گوئی	با برو آن طرفه نگار می نی
تخلی زده از زر عیار می گوئی	در گوش سپهر گو شوار می گوئی

بلال مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان دو اسی که نعل ستمش کرد از بلال میرد غمایت کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان بر او دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را لقب من باز خوانند لهذا مغری مخلص فرارید روزی سلطان سخن گوی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البیحه معروض داشت

شاه ادبی کن فلک بد خورا	کو چشم رساند نه رخ نیکوزا
گر گوی خطا کرد بچو کاشن نین	در سپ خطا کرد بمن بخشش آورا

و در نیشابوری

در مصراع اخیر ایام خوشی واقع شدن سلطان سب اور از زانی و شت مغزی باز عرض کرده

رفتم بر سپ تا بجزش باشم	گفتا که تخت بنو این عدل خاتم
نی گاؤز منم که جهان بر بیدم	نی صرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجری اندک وقت مغزی عازم ملازمت بود قضا را تیر از جاوه بدو آفر کرده بعضی رسید بعضی نوشته اند که مغزی بآن زخم ملاک شد اما قصیدہ که مغزی در شکر شفا خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت که مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خود ایگان	این بنده بیگنا و نشد کشته ایگان
-----------------------------	---------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

گر سینه بخت شاه سحر مارا	کم نیست خمار عشق در سر مارا
گر دل بر بود بار و لبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

امیر مغزی این رباعی مشتمل بر حاجت که عبارت از رویت بین القاضین است بسیار خوب گفته

ایشاه زمین را آسمان دارم بخت	ست است عدو تا تو کماندارم بخت
حمله سبک آرمی و گران دارم بخت	پیری تو بتبیر و جوان دارم بخت

و مولانا بخشتم کاسی رویت را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید که امی طور ترا جهان خریدار من جور ترا بجان خریدار به لکن امیر مغزی رعایت طباق بهم کرده و در مصراع حاجب و طباق را با سلاکت عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیدہ سی و شت بیت گفته که سہ قافیہ و حاجب و رویت دارد مطلعش این است سه ماه من در میان جان از شکر گویا کند + آفتابش سایه مان از عنبر سار کند + مولف گوید در شعر عرب رویت و حاجب نیامد و فقیر را در مطلع از قصیدہ عنبر حاجب اتفاق افتاده مطلع این است سه نار الزیاد مذبتہ فولاذ + نار الوداد مذبتہ افلاذ + و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسن پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازند آہن است و آتش محبت گدازند جگر یار با نقاد سخن پیدا اند که اجتماع معنی لطیف با اینہ شریط لفظی و صفائی عبارت مذرتی دارد از مخالص امیر مغزی است بعد تفرق سے